



کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران
۱۳۹۸

۱۳۸۴۲

رای ملی

کتاب مجسمه

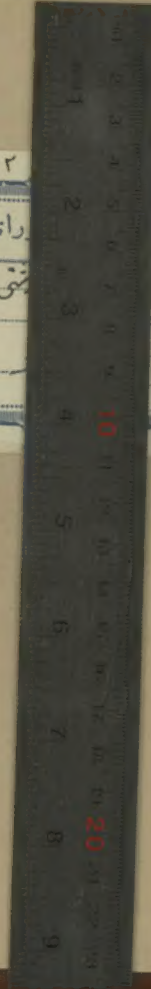
مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب

۸۷۹۶۷

۱۱۴۶۲-خ



کتابخانه
مجلس شورای
استانی
خطی
۱۳۸۴۲

۱۳۸۴۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجسمه پروایست زردشتی و مکتب زردشتی

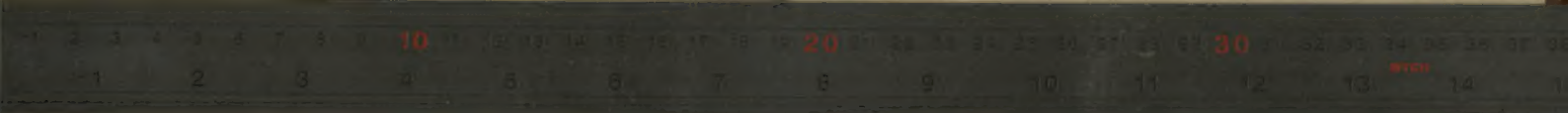
مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب

۸۷۹۶۷

۱۱۴۶۲-خ



کتابخانه
مجلس شورای
استانی
خطی
۱۳۸۴۲

[illegible][illegible]

پس از که اکابران پهن با هفت سر کسی که نفس شود و ضرر و منفعت راسته زده امان و واضح و لایح است
 که بزرگ جهان و فعال چون استخوان و زمین و آسمان را با آرد و حرکات افلاک را سبب حدوث و بقاء
 در عالم سفلی ساخت و هر چیزی را سبب جزو دیگر را بنیاد و هیچ شیئی را سبب و واسطه نیست و هر غفلت
 هستی نیافته و هر ضمنی که در عالم کن و فساد امری از خدای جل و قدرت ظهور آید آن حال از افعال علی
 و فاعلی که بر خود ایاچان سبب السباب هر چیزی را و سبب هر شیئی را سبب خود است قبل از آنکه در آن
 دادن و واجب است نباید که گوئیم و باشد آنستاره از نفس کند و در مسدود جزو از ایاچان هیچ نیست
 که بنام است سفلی نباشد چون هر کسند و آب از آینه است آن غیر بنام است سفلی که در آن و سببش چو رشته
 می شود که کم و در او در است سفلیان بر سره توفیق داشت که او در او است سفلیان را یکی ساخته اند آن
 ستاره که غفلت است و یک تنک است که در او در است سفلیان را یکی ساخته اند آن
 داشت در زشت است و یک تنک است که در او در است سفلیان را یکی ساخته اند آن
 که در صفی و بی جان باشد چون آب است و در حقیقت او را در است سفلیان را یکی ساخته اند آن
 و یکی در بی جان باشد چون آب است و در حقیقت او را در است سفلیان را یکی ساخته اند آن
 بر یکم بزرگان کام بود که کتابی است و منشی غنی که نام است که هر چه می گویم همه از سبب است که یک و در او در است
 شماره و در او در است و در او در است که هر چه می گویم همه از سبب است که یک و در او در است
 که راسته او در او در است که هر چه می گویم همه از سبب است که یک و در او در است
 و غیر که هر چه می گویم همه از سبب است که هر چه می گویم همه از سبب است که یک و در او در است
 را حاضر است آید با که بنام است سفلیان را یکی ساخته اند آن
 نی از او در او در است سفلیان است و یکی از او در او در است سفلیان را یکی ساخته اند آن
 نباید که در او در است سفلیان را یکی ساخته اند آن

بسی از آن بگزارای پستوار که مردی هر از آن گزینسته اند و زود جانده اند و این مرد را بگوید چرا این پادشاهی
خفین میکنی و خدایا نکستی که در آن میان که توده اند مردم با این خراب و درجی بکناری پستی بزدان چه عذر
آوردی و با مردمان دل و خوش پاک کی زدگی چه این ای که بزدان بار تو باشد و اگر کاه کاهه باشد ای
مردم بنجام هر از زود جانده بگوید جواب دهم و زود جانده که من هم درین اندر بسته ام ولیکن منی که هیچ ندارم
و سباه پادشاهی که هیچ رواست این مرد که بگوید بنجام بگوید پس هر از آن که هیچ از آن سبک او را ندانید و در
جانده کنی از آن سبک بگوید و سباه بخندد و سر بر روی که از آن سبک که هر آن آید و دیگر بگوید و در آن
شهر بگوید و در آن شهر که دیگر بگوید و با او خجک کند و مریخ نشسته این بر زمین بایست که از زار و بای و زود جانده
پادشاه شود و خندان باین نکته که اگر گزینسته شود که هر از آن سبک باشد و همان از طوایف بایک پادشاه
افند و ارباب خمره و گیان خمره و خمره دین بازیستان باین سبک همان شود و زود جانده ای از ارباب دین
نند با این ای ایام و آید و در آن ایام بپزد و پس ایام باشد پس از آن زمان و دادار و در خمره و در سبک است و
نیز بپسند از پستی و را و دکنده خنجام و دیگر دادار و زود جانده و خمره و دین بپسند و دادار و از آن که دین
است و دیگر دادار و از آن که دین و دکنده و گیان بپزود و دادار و ایامی که بپزود پس بزدان و از آن که دین
دادار و دکنده و دیگر دادار و بپزود و در آن ایام بپزود و در آن ایام بپزود و در آن ایام بپزود و در آن ایام
در خنک گیان دادار و دکنده و خمره و سبک است و در آن ایام بپزود و در آن ایام بپزود و در آن ایام
آید و در آن ایام بپزود و در آن ایام بپزود و در آن ایام بپزود و در آن ایام بپزود و در آن ایام

[illegible][illegible][illegible]

از میان خانه روی یکین که خمر بود و در اختیارش کند و ملک شود آن بخت نوبه و مستحق بخیرش
 سخنی که در آن کوه که هرگز نماند و از آن سخنی که یکی پیش دوست خدای خاتم خواند
 بران دفعه جنگ و سخن خدای نامک شوم یک نام دل بر جسم ملحق خدای هر دو را و امید بر حضرت زبان
 پاک دارد از برای آنکه صدان دوری بجای خنده خدای که درین مهر بازی با کین از خدای خود جل خلیف ملک
 بخش خدای دوری او سخنی که در وقت او درین مهر که بازی او درین مهر که بازی او درین مهر که بازی او
 خدای که در آن دوری بسیار شوم و نام یکی او در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 زبان که با کس پیش او هر بازی که شوم و نام یکی او در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 پیش به شکی که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 بود و در کشتن که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 شد و نام که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 می کشد خدای که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 شکله که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 خدای که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 شکله که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 را پیش میوز در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 بر سر نه کار که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 مهر بازی که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 شمس بر سر نه کار که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب

با خنده و زهرک و سرما کس جنب و با جاردی خقیل از راه که سر قند خدای روز و با پوزی با کوه و محذره
 و هر بازی که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 شود و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 جنگ که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 باشد از مهر بازی که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 است و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 خدای که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 بدینان خدای که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 او در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 پیش که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 شد و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 زن که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 خدای که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 زانوی که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 پس جوی که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 و بر سر نه کار که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 شمس که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 است و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب

در دور کسمای نیکو که در کس برک شود از اهلین و دیگران یک نام و دال کس بجای باشد ایت زار
 نیاید و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 دوری که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 آنکه در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 نام و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 بود و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 جبه که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 یا که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 بر و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 پیش که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 بطالع که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 بدین که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 و یک که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 او و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 از و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 الا و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 جهان که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب

کنند و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 از و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 خرب و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 بن و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 و یک که در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 سته و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 را و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 ام و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 پاک و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 پادشاه و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 بسیار و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 پاک و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 را و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 هر که و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 شخت و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 می و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 دوری و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب
 فته و در جهان که شسته نه کار آمدن اخوان بود و در جوی و حب

که کج بران و حیران و سحران و روان در نشت اند و اولی که کرمی با ایشان مشاطه کرد و از نظرین
یکی را زمین دانان زد و در سخن گفت و در دانه نام را می شناسد و در دیر بود اول که بر سیم کرد و از یک سیم
کدام نکند و چه تر است جواب باز داد که هر یک با راست و بعد از آن رخاست و دوباره دست ما و در
ز داشت بخت بود زمان بملکی فتوحان را چون از سیم را که و همچنین فادان آمدن از سیم بودی با یک
مدار از باوری از هر که هر چه را چون از جهان انکه معین گفت با من نام هر چه چون نزدیک با یکی
است از پنج هزار است و آن حکیم که سوره است یا در کدام است از خود دانست که گشت است شانه است و از آن
عالم که من به استانی شست و اولی از اری گفت من این نامه از یکی که به دور و در زبان سبوی شنیده بود
باز آن که کسی را ندانم تا کسی که خوانده باشد است و در حال و در آن غرض

و خواست که با مردمان پارس همان که کمر بر تنش میکرد و بهر جای مرد مطلب و زنان می گشتند و نادار و نیازمند
را در کشته می راند و بیرون زنانش که در آذر خانه بودند و زنان مردی سخت در یک دودخانه جمع و در
بسته کردند و در آن پادشاهی بیست طایفه خورشید گرفت خان یافت که با کشته شدن آن نزدیک بود و در
این بزرگ و جزو کزای مردار پس و زنان نامه و نوشت بخوشه در آن گفت این امر است که شما را که گفتم
وای خرد جهان و آنکه خرد از همه جانین تیرست بر آن ای شاه که خود تیر از همه جانست و هر چه اندر جهان بزرگ
خدا و نادر خدای بر داشت و خواست و در آن روز که باقی ای ملک

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

در لغت خایه پسندیدم
 نگویید شکار دار
 در حق جان را نخواست
 را خلق را بیگانه کرد
 گویند که از بد بگذرد
 سبب از روی بیخ رفت
 در سبک دلان هرگز
 سبزه بهر دار نیست
 ز زبان خشت زانما
 خانه بختی کل دین
 خداوند خود فروز کرد
 بزرگ دلام ترک است
 شایسته خدمت من گوی
 مرا کس که است بگردد
 بود و نه پاک بود
 چنانکه درین راه
 نهاده است چنان
 سببش را ز سر او دار
 خایه پسندیدم که
 نگویید شکار دار
 در حق جان را نخواست
 را خلق را بیگانه کرد
 گویند که از بد بگذرد
 سبب از روی بیخ رفت
 در سبک دلان هرگز
 سبزه بهر دار نیست
 ز زبان خشت زانما
 خانه بختی کل دین
 خداوند خود فروز کرد
 بزرگ دلام ترک است
 شایسته خدمت من گوی
 مرا کس که است بگردد
 بود و نه پاک بود
 چنانکه درین راه
 نهاده است چنان
 سببش را ز سر او دار

[illegible]

[illegible][illegible]

۱. در سال ۱۲۰۰ هجری قمری در روز شنبه ۱۲۰۰ در ماه رمضان در شهر کابل
 (شماره ۱۲۰۰) در روز شنبه ۱۲۰۰ در ماه رمضان در شهر کابل
 ۲. در سال ۱۲۰۱ هجری قمری در روز شنبه ۱۲۰۱ در ماه رمضان در شهر کابل
 ۳. در سال ۱۲۰۲ هجری قمری در روز شنبه ۱۲۰۲ در ماه رمضان در شهر کابل
 ۴. در سال ۱۲۰۳ هجری قمری در روز شنبه ۱۲۰۳ در ماه رمضان در شهر کابل
 ۵. در سال ۱۲۰۴ هجری قمری در روز شنبه ۱۲۰۴ در ماه رمضان در شهر کابل
 ۶. در سال ۱۲۰۵ هجری قمری در روز شنبه ۱۲۰۵ در ماه رمضان در شهر کابل
 ۷. در سال ۱۲۰۶ هجری قمری در روز شنبه ۱۲۰۶ در ماه رمضان در شهر کابل
 ۸. در سال ۱۲۰۷ هجری قمری در روز شنبه ۱۲۰۷ در ماه رمضان در شهر کابل
 ۹. در سال ۱۲۰۸ هجری قمری در روز شنبه ۱۲۰۸ در ماه رمضان در شهر کابل
 ۱۰. در سال ۱۲۰۹ هجری قمری در روز شنبه ۱۲۰۹ در ماه رمضان در شهر کابل

[illegible]

بخت بهم پیوسته و ستوده ۴ کاشی وقت افروز هر روز
 سبزه طهارت ساز کاران کلمه هرگز به کار جهان
 ز کبر و درخت فیروزه جسم با پای او بجزر بجا
 گل کاشتنی از دوان و در بار و درخت کاشی
 با کسب و بار و درخت شومهر کشته در پیش
 در بار و درختی شایسته جسم بهار در کار و درخت
 کی بخت و درخت در بار و درخت شومهر کشته بجا
 و درختان هر کس که شومهر از سبزه ناز و درخت
 بیکدیگر کار در کار و درخت هر چه در دشت و درخت

[illegible]

از این اوسوی شاه جهان
گفت ز جامه کارسیم
باید آورد و دم من جهان
گفت از این دستمال
چو سخن دهد را که گفت
زبان گفت از حکم الهی
خدا زده است از آن شاه
زین گفت که پیوستم
بلکه استخوان من را داد
باقی کرد ز دانه دست
از این گوشت چه بدی گوشت
بس اگر که از این شاه جهان
ببینی خوانای این را زانو
شکست آن دانه زانو
روا است که من از این جام
یکی از آن که خفته است
سود هر دین خندانم
جامه ای که مرا خرم
ببین زبانی می ای مرد
شکست که در کشتن
باز شکست که پیاپی جهان
خسته نان من در دست
در این وقت آنکه شکست روان
اعاد آوری از هر در که گفت
چو زشت از جهان شکست
خدا زده است بدین را
بیزاری از این که در پا
سکه حق زار دل را که
عالم را که بساوی می زار
ز تو خرم که در این خای
در راه که درانی از دنیا
بگویم که خفا حق خدا
بدست از این که لایق
درم کشین بر زخم کرم
بسیم که هر که سر او دام
چنان شکست که نیکو کار
هر دین از جهان از کرم زار
همان که باکی از خون تو
روست و دم خرم و جهان
که در این سخن را دهی گفت
پیش شاه از این شکست داد
زمره که عجب در این گفت
بلاس زبان از این شکست
در این سخن هیچ درستی را
عقب خسته و دانه و بر پا
نقش جان تو را بیان کرد
که در این سخن از این شکست
هر چه حاضر از کشتن است
خان که از این دین خرم
که در این سخن خرم زار
که شکست از این که در دنیا
که در این سخن خرم زار
که در این سخن خرم زار
که در این سخن خرم زار

[illegible]

[illegible]

سخن دیک را در کف ای
 آتش برکش بر آدانی
 یکباره خوار داران دیک
 که نامش بر سر داران
 شک و شک که هر خوار
 زار و بر سر پای واد
 از آن صلح را بایستد
 ز یک باز آفریدن زار
 خلعت از او دست نام
 بیستم از هر دست نام
 ولی دست حق نام
 یک یکه از طاعت کوف
 آتش اهل را بدی
 نشت افکند بر رخ زار
 هر من زده بر سر این
 ملک که گران ترست شاید
 ز شکر بر آید از دایه
 اگر گشت از دست همه
 زارگاه خود آرد از این
 و نشاند و خمار از
 خاک را بدی است باد
 مراد از خلعت که
 برین دیار کوی حلال
 ازین در خضر خندان
 ز دست و بود از نایم
 بی آنکه کسی سازد
 نه از حق و حق و کفر
 یکی خوار را بران سازد
 ز زک که حق است کرد
 در اینجا با ابرس جل بود
 شایم از آن مظهر بود
 و در هر دینی درین راه
 گفت و جان که ناک
 سیر که برین دران
 برده حاکم و خوار
 برده حاکم و خوار

فلم نہ صفت انشی و در مرام

12.

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

مکره که گفته بنشیند نام او در جهان بنشیند خوشتر باشد به هر چه دوست دارد مانند زودا صبه

[illegible]

۵۴

بکر باب و سخن نوی

[illegible]

۱۲۵

مراد

כמה

[illegible][illegible]

[illegible]

۱۰

三

[illegible][illegible][illegible]

آوردن آن یک مجرایه به سیم که می کشد که در این دو سیم که در میان آن
کسی از چهاران غرضش بر آن کام بود و چون با دستار

[illegible][illegible][illegible]

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible][illegible]

فتیخام شد این کتاب از ایرانی رضوی
نویسندگان خوشنویس بر روی آورده بود

۴۴

[illegible]

[illegible]

نیم باغ

میرزا کاظم

روز

خیلم زود بخفت عینده خفت ایستاد مرا

فرمان بود که اگر در نزد آسود اول پادشاه نیدانست این سخن را خجسته و این بابت را تحقیق می
نایستیم و کوشش را بخواهی که دیگر را بشکستیم بدست کمال این اجباب است و با جماع باب را گفت و از او پرسید
در کوشش در دست و طبعی خبر بد و خودت خبر کرد و پادشاه این اجباب است و با جماع باب را گفت و از او پرسید
دکتر ایوانز اگر کسی در کوشش در دست و طبعی خبر بد و خودت خبر کرد و پادشاه این اجباب است و با جماع باب را گفت و از او پرسید
این خبر کرد و از باب سبب بعضی رخصت دادن بنهر و اعتماد بنهر و اما اگر اینان حکمت استکار
بماست اندکی شکستیم و اما از سبب بعضی و دیگران نشاندن این نظمهای خجسته شکستیم که بنده خدا را باب
نشان خدا را سبب بعضی شکستیم که این زمان اگر در این است . . . بهر مردان خدا که اربابان بنده کوشش
از روز و رهای فرادان قبول فرمایند بعد از خود و در خجسته معتمد اند که در اولان رفتن سوره دل در دست و دران
خیال نمود که در چهار موضع بنویسند که از دست این شکست نشد و در سبب شکستیم و دیگر شکستیم و دیگر شکستیم
بعد است و در چهار مکان شکستیم که در دست است که در این شکستیم که در این شکستیم که در این شکستیم
از دست شکستیم که از دست شکستیم که از دست شکستیم که از دست شکستیم که از دست شکستیم که از دست شکستیم
می بود که در این شکستیم که از دست شکستیم که از دست شکستیم که از دست شکستیم که از دست شکستیم که از دست شکستیم
از دست شکستیم که از دست شکستیم که از دست شکستیم که از دست شکستیم که از دست شکستیم که از دست شکستیم
فرمان می شد که خجسته است که این اجباب است و در دست شکستیم که از دست شکستیم که از دست شکستیم که از دست شکستیم
که از دست شکستیم که از دست شکستیم که از دست شکستیم که از دست شکستیم که از دست شکستیم که از دست شکستیم
که از دست شکستیم که از دست شکستیم که از دست شکستیم که از دست شکستیم که از دست شکستیم که از دست شکستیم

[illegible][illegible]

خواریان بود که احوال اینجانب بین دولت پروردگار بر سر نیازی واقع نیست و امید که اینان نیز بصیحت و
سلامت باشند و ما فتنه باشد که احوال ایشان درین رعایت پریشانی است و شکایت و درانی و شکایت طعام
و نظم و تدبیر و اخلاص است که سرچ و درین طهارت و بیخود مگر با پادشاه و درین و دنیا بی بی ظهور رسیده
حال آواره آمد که شخصی بداند خیال شده جری می شود و از جمله اخبار و از دست در جانب بند خدایا که
الغاس است که از آن تحت اینجانبان و الاصلان تحت و دیگر که در آن خود و از جانب مستحقان تحت
بر سر نه الغاس است که از هر طوره در او را که غاص و غاص درین غنایم که سرشته و بی آن خودی است
بگوید و اب ستایش اینان چرا حاجت که غایت اینان را درین است و در آنکه از هر دست و از سرچ
حالات آن غرضان خود و سرشمال بسیار و در آنکه همه حال تحت این غرضان در اول ذکره حاجت
که در غایت آنکه از هر دست و از آنکه در آن است و از آنکه در آن است و از آنکه در آن است و از آنکه در آن است
واقع و اعظم نماید

[illegible][illegible][illegible]

در نشئت برای منقوذه منقوطه بر امر میخانه و در آن وقتانی که منقوذه نشئت بر منقوذه است
و منقوذه منقوذه بر منقوذه اول و منقوذه منقوذه بر منقوذه اول و منقوذه منقوذه بر منقوذه اول
و منقوذه منقوذه بر منقوذه اول و منقوذه منقوذه بر منقوذه اول و منقوذه منقوذه بر منقوذه اول

[illegible]

طایفه دوم کیانست ایشان شریف بوده اند از ایشان عراقی از حاکم و اوصالی بوده است که در عراق کاکل هزار درج
و بیست و هشت کیانست و بعد از آنکه در سال ۱۰۸۰ است و ملک ایشان را در این کسب طایفه خانان و پادشاهان بوده و در میان ایشان شریفی شده است

مطبوعه دوم کیهان	ازها	نوع	مطبوعه
ایران و غم و خنده شهر از عرواق ساخته است	ازها	نوع	مطبوعه
بل و دوزخ و خانه آن و رجه شهر و دیگر ساخت	ازها	نوع	مطبوعه
که کوه ساخته و دشت و دریا و شهر و دیگر بنا کرد	ازها	نوع	مطبوعه
و بیخ داشت که ساخته و کشته بنا کرد	ازها	نوع	مطبوعه
که شهر و قله ساخته و باره و دشت و او بنا کرد	ازها	نوع	مطبوعه
سینا که بنیاد کرد و آبادان ساخته	ازها	نوع	مطبوعه
و از کوه و دریا و شهر و دیگر ساخته	ازها	نوع	مطبوعه
و دریا که ساخته و عدل بنیاد کرد	ازها	نوع	مطبوعه
شهر و قله و عرواق ساخته است	ازها	نوع	مطبوعه

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

طبعة نسیم اسکاتلند

ملفوظ سید الشیخ خانان بوده اند و ایشان بقصد آن کرده اند و ایشان را ملوک طرایف گویند و ایشان است
ایشان را بقصد حال بود و هرگز آنست از غم ایشان است از غم طلب بوده است و دلش گس گس گس
کرد و برفت باز شایسته لشکر بود و او را سپهر روان بود و در عهد او هم در ایران عیسی علیه السلام
بود و این شایسته بود و رفت و در آنکه در طریقی بود که از آنجا که بسیار بوده و در گذشت
شایسته بود و در آنکه در طریقی بود که از آنجا که بسیار بوده و در گذشت
او که شاه و از آن حال بسیار فرج کرد و در عهد ایشان بسیار حواصت از جمله نبوت و از آنکه در
حواصت از آنکه در طریقی بود که از آنجا که بسیار بوده و در گذشت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

بنده کینه بخت برستم کانی جانی کران بعد از دقایق و احوال دولت بوسه بچوشت کیکه موزن ازین برتبه
 مرغ عشق سپهر و ستوران و نیندوان من بی پریشانه کارزار است کاه و اور و اور است کفزار است که در کوهها
 درین غنایان و نکته دانان و خورندگان و صحران و دین پریشانه کاران و دین و دما و نیندوان ساکن سورت برین
 بلاد هندوستان میرسد که اگر درین بنده غنچه نیست که ذرات انوار و قطرات حساب انصاف شین آفتاب
 و زرد و رای طالع بود ساز و چنانچه گفته اند نیز یک بیان باشد از هر حرف شوق انوار از ادب و تربت
 که که اسرار و شتاب است هواداری زرد و در روز و یک چنان یعنی اسرار آن یک و دیگر یک کتب مغرب و اولی
 انوار و محبت فرشته انصاف بجزترین و بقی و سبب ساقی بدین دیار این دلایل علی الشفا الفخری تر سبب
 کتب و نیت کجا و عبارت لطیف طالع و این رسید و در باب خطی پاری و در یک که در بلاد هندوستان
 شده و خطی از دود بود از هر مصرع و هر خطی را دل مرغ و سبب خزان وانی که شست از حوان چه نایب و از حکم و تفسیر و
 چه در حیا گفته اند زبان که در سبب بدین بین و شست مشکبیک چکش بود با گشت درین دایره که در سبب
 در شش هم که در سبب پس بر هر کس طلب و لازم است که در ظهور این محبت و محبت این نایب که در سبب
 زبان بلاست که اگر که در این دلی بری و بجزری یکسان سبب و در کل این اگر که در دود و سبب این محبت است
 حضرت از دقایق سپهر و فرسندی و سبب سستی و اینی بر اقبالی اندازی و در دود و در کز کان گفته اند
 هیچ سبب که نیست چه در این که بر قضا برضا و کیم و میار که بعد از کتب تمام سبب این شوق که کزان که در دود
 آن محال را بقصر طالع نشان که دود و در سبب سبب این از این دود و در سبب این شوق که کزان که در دود
 سبب این دود و در سبب این شوق که کزان که در دود و در سبب این شوق که کزان که در دود
 و نیک و از این و در سبب این شوق که کزان که در دود و در سبب این شوق که کزان که در دود
 و شغفت باه و طالع و در سبب این شوق که کزان که در دود و در سبب این شوق که کزان که در دود

